هو العلیم

موضع مشرکین و یهود و نصاریٰ در قبال دو جنبهٔ بشری و وحیانی رسول خدا

طرح مبانی اسلام - جلسه هشتم

استاد

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

ثُمّ الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيِّدنا و نبيِّنا

و حبيبِ قُلوبِنا و طبيبِ نفوسنا أبىالقاسِمِ المصطفىٰ

محمّدٍ

و علىٰ آلهِ الطّيِّبينَ الطاهِرينَ

و اللَّعنَةُ علىٰ أَعدائِهم أجمَعين

اعتراض مشركين به جنبهٔ بشرى رسول خدا

قال اللَه تعالىٰ فى كتابه:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾[1]

مشركين پيش پيغمبر آمدند و اعتراض داشتند كه: «اگر رسول از طرف خدا هستى، چرا مَلَكى به

[1] سوره كهف (۱۸) آيه ۱۱۰.

کمک تو نمی‌آید؟![1] چرا غذا می‌خوری؟! چرا آب نیاز داری؟![2] چرا أعمال و کارهایی انجام می‌دهی که سایر مردم انجام می‌دهند؟! چرا در کوچه و بازار حرکت می‌کنی و با مردم رفت و آمد می‌کنی؟![3] اگر تو پیغمبر خدا هستی، چرا

مادّی هستی؟! مادّی بودن چه ربطی به ارتباط داشتن با معنا دارد؟!»

ارتباط مراتب عالَم هستی از لحاظ فیض الهی

همهٔ آنچه در این عالم می‌گذرد و تمام قضایا و حقایق عالم امکان، صورتی در بالا دارد و در آن وجود واقعی و حقیقی خود که وجود علّی و متناسب با وجود مجرّد خود در عالم ملکوت أعلی است، تحقّق دارد؛ و آن وجود مجرّد و فیض پروردگار در هر مرحله‌ای همین‌طور لباس ثقالت و مادّه بودن به خود می‌گیرد تا به این عالم دنیا ـ که عالم أظلم‌العوالم نام دارد ـ به‌نحو مادهٔ

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۷.

[2] سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۳ و ۳۴.

[3] سوره فرقان (۲۵) آیه ۷.

صرف در بیاید. پس این عالم که عالم دنیا است، جدای از آن عوالم نیست و حسابی که برای این عالم است، جدای از حساب بقیّهٔ عوالم نیست.

ما چون در این مرحله قرار داریم، این مرحلهٔ خود را جدای از بقیهٔ عوالم می‌پنداریم! مانند مورچه‌ای که در یک خط حرکت می‌کند و اگر ما این خط را فرض کنیم که دارای ألوان مختلفی است، در هر مرحله از این خط خیال می‌کند که تمام عالم ـ من‌باب‌مثال ـ قرمز است؛ وقتی جلو می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم سبز است؛ وقتی جلوتر می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم آبی است! چون محدودهٔ فکر او فقط در همین حول و حوش دور می‌زند و سایر موارد را توجّه نمی‌کند! ما هم چون در این عالم قرار داریم، این عالم را جدای از عوالم ربوبی می‌پنداریم؛ درحالتی‌که این عالم مادّه یکی از آن عوالم است و فرقی بین این عالم و بین عوالم دیگر نیست.

اگر ما بخواهیم برای این قضیّه مثال بزنیم، شاید بتوانیم این قضیّه را با مثال آب و بخار روشن کنیم. حقیقت آب عبارت است از مولکول‌هایی که آب را تشکیل می‌دهند. اگر این مولکول‌ها به هم فشرده

بشوند، آب به‌وجود می‌آید؛ اگر انبساط پیدا کنند، بخار به‌وجود می‌آید. بین بخار که رقیق است و میان آسمان و زمین واقع می‌شود، و بین برف و یخ و بین آب فرقی نیست. بخار از آن مقام لطافت خود که پایین می‌آید، تغییر شکل می‌دهد و به صورت آب درمی‌آید؛ همین آب از مقام ثقالت و کثافت و مادّهٔ خود که صعود پیدا بکند، رقیق و لطیف می‌شود و تبدیل به بخار می‌شود. بنابراین، حساب جدایی بین آب و بخار وجود ندارد؛ این آب همان بخار است و آن بخار همین آب است؛ آن بخار ثقیل شده و

تبدیل به آب شده است و این آب رقیق می‌شود و تبدیل به بخار می‌شود.

وقتی که آن نور مجرّد از ناحیهٔ پروردگار نزول پیدا می‌کند و به این عالم می‌رسد، مادّه می‌شود؛ اگر همین مادّه صعود پیدا کند، وجود مجرّد می‌شود. نه اینکه وقتی شیئی لباس مادّه به خود گرفت، دیگر هیچ‌گونه تغییر و تحوّلی در آن راه ندارد؛ بلکه همین مادّه دوباره تبدیل به مجرّد می‌شود، و آن مجرّد تبدیل به مادّه می‌شود، و دوباره این مادّه تبدیل به مجرّد می‌شود و مجرّد تبدیل به مادّه می‌شود؛ یک حرکت صعودی و نزولی در این عوالم ربوبی وجود دارد. بنابراین، هیچ‌گونه فرقی بین عالم مادّه و بین عالم مثال و سایر عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت وجود ندارد؛ یک فیض پروردگار است که پایین می‌آید و به این شکل درمی‌آید، این شکل بالا می‌رود و به شکل دیگر درمی‌آید؛ «صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی.»[1]

دو وجود در عالم نیست که ممتاز و متمایز از

---

[1] تحفة المراد، شرح قصیدهٔ میرفندرسکی، ص ۲۱.

همدیگر باشند، بلکه یک وجود سیّال است که کش پیدا می‌کند و می‌آید و این‌طور می‌شود، دوباره برمی‌گردد و آن‌طور می‌شود و به آن کیفیّت درمی‌آید. لذا توجّه به عالم مادّه از نقطهٔ نظر اشتغال و رادع و مانع بودن انسان از ذکر پروردگار، فرقی با توجّه انسان به عالم مثال ندارد، هر دو دنیا است؛ منتها چون ما در این دنیا هستیم و از این دنیا بیرون نمی‌رویم اسم این را دنیا گذاشتند، ولی هرجا که موجب بشود انسان از پروردگار انحراف و انصراف پیدا بکند، آنجا برایش دنیا است، گرچه اسم دنیا بر آن اطلاق نشود.

کیفیّت نفوذ شیطان در عوالم هستی

﴿وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ ٱلرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُۥ شَيْطَٰنًا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٌ * وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ﴾.[1]

شیطان اختصاص به این دنیا ندارد، بلکه در همه عوالم است! و ایشان آن‌قدر دارای اُبّهت و جلال و قدرت است که اگر انسان از این دنیا حرکت کند و

---

[1] ۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶ و ۳۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:
«و کسی که از یاد خداوند رحمان إعراض کند، ما بر او شیطانی را می‌گماریم که پیوسته با او قرین و ملازم است * و آن شیاطین پیوسته آنان را از راه خدا باز می‌دارند، و آنان چنین گمان می‌کنند که راه‌یافتگان‌اند.»

در عالم مثال برود، با او به آنجا می‌آید و می‌گوید: من هم هستم! اگر از عالم مثال به سایر عوالم برود، باز هم آنجا می‌آید! این‌طور نیست که اگر شما یک قدم برداشتید و وارد عالم مثال شدید، دست شیطان قطع می‌شود؛ أبداً! به عزّت و جلال خدا قسم خورده است! شیطان همین که می‌گوید: «من دنبال می‌کنم!» بس است؛ حالا بخواهد یک قسم هم روی آن بخورد و تازه آن هم به عزّت خدا قسم بخورد!

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛[1] «قسم به عزّت تو که همه را گمراه می‌کنم!» ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾؛[2] [«مگر بندگان مخلصت را!»]

فقط یک‌جا دستم نمی‌رسد! من تمام عوالم مجرّده و مادّیه را همراه با این بشر می‌آیم، فقط در یک نقطه می‌ایستم که همان‌جایی است که: «**لو دَنَوْتُ أنمُلَةً لَاحتَرَقتُ!**»[3] آنجا دیگر حرکت من می‌ایستد!

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

[2] سوره ص (۳۸) آیه ۸۳.

[3] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹.

لذا دنیا اختصاص به این عالم ندارد، در عالم برزخ هم مسئله همین‌طور است. همان‌طور که اگر انسان در این دنیا به همین نعمات ظاهری که خداوند برای او قرار داده است اشتغال پیدا کند، از حرکت به‌سوی عوالم بالاتر باز می‌ماند، اگر از این عالم هم حرکت کند و به عالم مثال و برزخ برسد و به صور برزخیّه مشغول بشود و از ذکر رحمان غافل بشود، آنجا هم برایش دنیا است و هیچ فرقی نمی‌کند! پس بین این دنیا و بین بقیهٔ عوالم چه فرقی وجود دارد؟! چرا ما حساب این دنیا را با حساب بقیّهٔ عوالم جدا می‌کنیم؟! گیر افتادن در این دنیا، دنیا است؛ گیر افتادن در عوالم بالا هم دنیا است، هیچ فرقی نمی‌کند! منتها آن کسی می‌تواند حرکت کند و به عالم مثال

برسد که از بعضی از لذّات این دنیا چشم می‌پوشد؛ و آن کسی هم که به عالم مثال و عالم برزخ و ملکوت می‌رسد، اگر به سایر نعمات پروردگار در همان عالم دل خوش کند، قدرت حرکت به عالم بالاتر، از او سلب می‌شود؛ دل خوش کردن همان، و توقّف و سکون همان! هیچ فرقی نمی‌کند و همهٔ اینها دنیا است!

﴿وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٞ﴾؛[1]

«کسی که از ذکر خدا چشم بپوشد و چشم خود را ببندد و ذکر پروردگار و یاد پروردگار را به دلش خطور ندهد، ما شیطانی بر او می‌گماریم که قرین با اوست و از او جدا نمی‌شود.»

چه در این عالم باشد، ذکرِ رحمان هست؛ چه در عوالم بالاتر باشد، ذکرِ رحمان هست. در این عالم اگر از ذکر خدا چشم پوشیدی، شیطان بر تو می‌آید؛ در آن عوالم بالاتر هم اگر حرکت نکردی و در آنجا توقّف کردی، دوباره شیطان به سراغ تو می‌آید. یعنی همان توقّف تو، قرین بودن شیطان است که تو را از

[1] سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶.

حرکت باز می‌دارد!

علّت اعتراض مشرکین نسبت به جنبهٔ بشری رسول خدا

لذا مشرکین آمدند و به پیغمبر اعتراض کردند که: «اگر تو پیامبر خدا هستی، چرا مادّی هستی؟!» مادّی بودن چه ربطی به ارتباط داشتن با معنا دارد؟! مگر مادّه بودن مانع برای ارتباط پیامبر با عوالم ملکوتی است؟! مگر مادّه بودن رادع و مانع است؟! همان‌طور که انسان در این دنیا به‌خاطر اینکه به لذّات آن برسد ممکن است از بعضی لذّات چشم بپوشد ـ مثلاً عمر برای ریاست خود، مردم را گول می‌زد و کارهایی می‌کرد که مردم خوششان می‌آمد و عقل مردم هم که در چشمشان و در حواسّشان است؛ نان جو می‌خورد، سرکه می‌خورد، روی خاک می‌نشست و مردم که در شوارع مدینه عبور می‌کردند، می‌دیدند که عمر همین‌طور در شارع و روی خاک نشسته است و دارد صحبت می‌کند![1] این کارها برای گول زدن مردم بود، امّا اگر می‌خواستند

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ المدینة، ابن‌شبة النمیری، ج ۲، ص ۶۹۴ ـ ۷۰۵.

یک سر سوزن از ریاست او را بگیرند، جان می‌داد و ریاستش را

نمی‌داد! و برای رسیدن به لذّات دنیا، از بعضی لذّات چشم می‌پوشید ـ ؛ همین‌طور ممکن است شخصی برای رسیدن به لذّات عالم مثال و عوالم برزخ که صور ملکوتیّه در آنجا خیلی قوی‌تر و خیلی بالاتر است، از لذّات این دنیا چشم بپوشد؛ و وقتی انسان در آنجا برود، می‌فهمد که آنجا چه خبر است، و می‌فهمد آن صور ملکوتیّه و صور نوریّه چقدر جاذبه دارند و چقدر انسان را به طرف خودشان جذب می‌کنند! آنجا مرد می‌خواهد که از اینها بگذرد!

یک روز بهلول پیش هارون‌الرّشید رفت. هارون گفت: «من را نصیحت کن! شنیده‌ام خیلی زاهد و عابد و تارک دنیا شده‌ای!»

بهلول گفت: «تو باید من را نصیحت کنی!»

ـ: «چرا؟!»

ـ: «چون تو زهدت از من بیشتر است!»

ـ: «چه‌طور؟!»

ـ: «برای اینکه من نسبت به دنیا زهد کرده‌ام و تو نسبت به آخرت؛ پس معلوم است که زهد تو بیشتر است! تو آخرت را ترک کرده‌ای و من دنیا را؛ حالا

بگو ببینم: آیا من زاهدتر هستم یا تو؟!»[1]

پس ارتباط و نسبت بین عالم دنیا و بین عالم ملکوت، مثل دنیا و آخرت می‌ماند. اگر کسی به آنجا رسید و از آنجا گذشت، حرف است! و الاّ خیلی‌ها در این دنیا به‌خاطر بعضی از مسائل، از امور دیگر می‌گذرند.

تشبیه لقای پروردگار به ملاقات با سیمرغ در کوه قاف

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۖ فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.[2]

برای رسیدن انسان به مقام ذات و لقای پروردگار، مثالی به سیمرغ و هدهد

---

[1] تذکرة الحمدونیّة، ج ۱، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۲، ص ۹۷؛ با قدری اختلاف.

[2] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

می‌زنند و می‌گویند: هدهد آخوند مرغ‌ها بود و آنها را راهنمایی و هدایت می‌کرد؛ روزی عدّه‌ای از مرغان پیش هدهد آمدند که: «ما را راهنمایی کن! به گوش ما رسیده است و خوابی دیده‌ایم و الهامی به ما شده است که در فلان نقطه از زمین که هیچ‌کسی به آنجا راه ندارد و به آن، کوه قاف می‌گویند، موجودی به نام سیمرغ است! آن سیمرغ را به ما نشان داده‌اند و شرح حال و اجمالی از آن سیمرغ را در ذهن ما به‌وجود آورده‌اند! و خلاصهٔ مطلب، درِ باغ سبزی به ما نشان داده‌اند؛ حالا می‌خواهیم دنبال این قضیّه برویم که سیمرغ چیست؟»

هدهد اوّل خواست مقداری آنها را امتحان کند تا ببیند واقعاً مرد راه هستند یا نه، گفت: «آنجا خیلی دور است و مسافت زیاد است و هر کسی نمی‌تواند آنجا برود!» گفتند: «نه‌خیر؛ ما باید به آنجا برویم!»

گفت: «دارم به شما می‌گویم: راه و مسافت زیاد است! در آنجا باید گرما و سرما متحمّل بشوید!» و برای آنها شروع کرد مصائب و ابتلائات این راه را بیان کردن؛ هرچه بیشتر برای آنها بیان می‌کرد، بیشتر تشنه‌تر می‌شدند! بالأخره می‌دانستند که کوه قاف و

سیمرغی هست؛ امّا می‌گفتند: «این مرغ چگونه است که ما در میان خود مثل آن را ندیده‌ایم؟! کبوتر یک شکل و شمایلی دارد، کلاغ یک‌طور است، طاووس یک‌طور است، بلبل و گنجشک هر کدام یک‌طور هستند؛ امّا این سیمرغ را که اسمش سیمرغ است و می‌گویند پرهایش تمام عالم را گرفته است و هیمنه و جلالش بر همه‌جا سیطره پیدا کرده است، برویم و ببینیم!»

گفتند: «بسیار خُب، حرکت کنیم!» حرکت کردند و جلو آمدند؛ یکی ضعیف بود و یکی قوی بود.

یکی مقداری راه آمد و خسته شد و نشست! هدهد گفت: «چرا می‌نشینی؟! مگر نگفتی می‌خواهیم برویم و به سیمرغ برسیم؟!» گفت: «من خسته شده‌ام! همین‌جا برایمان خوب است! روی درختی می‌نشینم و آب و دانه‌ای می‌خورم و از سبزهٔ گیاهی استفاده می‌کنم!» این یکی ماند.

بعد، مقداری دیگر راه افتادند و جلوتر آمدند؛ یک عدّه شروع کردند و عذر و بهانه‌ای آوردند! (همهٔ اینها برای ما است!) بیابانی را طی کردند و مقداری خورشید به آنها خورد و گرمشان شد، گفتند: «عجب بی‌کار بودیم که بلند شدیم و آمدیم! همان‌جا می‌نشستیم و غذا و آبمان را می‌خوردیم تا مرگمان می‌رسید! حالا سیمرغ کجاست؟! این مسائل و شکل و شمایلی که برای سیمرغ بیان کردند، کجاست؟!» این یک عدّه هم ماند.

یک‌مقدار دیگر حرکت کردند و جلوتر آمدند، دیدند نهر آب و کوه و چمنی است؛ و آنهایی هم که اهل شکم بودند و فقط می‌خواستند یک جای سبز و نهری به‌دست بیاورند، نشستند و شروع به خوردن از آن آب‌ها و سبزه‌ها کردند! هدهد گفت: «چه‌کار می‌کنید؟!» گفتند: «نه آقاجان! ما همین‌جا برایمان خوب است؛ نیازی نداریم و می‌خواهیم اینجا بمانیم!»

همین‌طور جلوتر آمدند و یک‌به‌یک، بیابان‌ها و عوالم را طی کردند و همین‌طور از پایین به بالاتر و

بالاتر آمدند، تا اینکه به وسط‌های راه که رسیده بودند، غیر از عدّهٔ قلیلی دیگر کسی باقی نمانده بود! اینها هم یک‌به‌یک آمدند و عذر و بهانه آوردند.

هر کدام بر طبق قدرت و قوّت خود آمدند و حرکت کردند و مسیری را طی نمودند. تمام قوای خود را صرف کردند، خسته و نالان شدند و دیگر هیچ نیرو و توانی نداشتند و هیچ وجودی از آنها باقی نمانده بود؛ همین‌که به کوه قاف رسیدند، وقتی که نگاه کردند، چیزی ندیدند! گفتند: «سیمرغی که ما دنبال آن می‌گشتیم، کجاست؟!» وقتی خودشان را شمردند، دیدند سی تا مرغ هستند! معلوم شد آن سیمرغی که اسمش را شنیده بودند و خصائص و فضائل او را نمی‌دانستند، همان وجود فعلی آنها بوده است. یعنی تا به‌حال اسمی از وجود خود به گوش آنها رسیده بود و در عالم ابهام، خصوصیّات و شمایل و آن انوار انفسیّه و انوار قاهره و جلالیّه و جمالیّهٔ خودشان، به گوش آنها رسیده بود! آنها آمدند برای اینکه به ذات خودشان

برسند، برای اینکه «**مَن عرَف نفسَه فقَد عرَف ربَّه**»[1] بشوند، برای اینکه «**یا ابن آدمَ! إعرِفْ نفسَك، تَعرِفْ ربَّك**»[2] بشوند؛ آمدند و حرکت کردند و رفتند و آنجا دیدند این سیمرغی که تا به‌حال به دنبالش بودیم، همان وجود خود ما بوده است؛ ولی وجودی که به فعلیّت رسیده است، نه وجودی که اوّل در مقام اجمال و در مقام ابهام قرار داشت؛ همان وجود در مقام اجمال، الآن به فعلیّت رسید و سیمرغ شدند، همان سیمرغی که نام و نشان از آن داشتند![3]

عدم فرق بین پیامبر و دیگران به لحاظ جنبهٔ بشری

لذا پیغمبر از ابتدای وحی فرمود: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾؛ «ای مردم، من مثل شما هستم!» شما گوش دارید من هم دارم، خون دارید من هم دارم، رگ و پی و استخوان دارید من هم دارم، قوا و غرائز مادّیه وحیوانیّه دارید من هم تمام اینها را دارم؛ هیچ فرقی بین من و بین شما از نقطه نظر بشریّت نیست، فقط

---

[1] مصباح الشّریعة، ص ۱۳؛ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۵۸.

[2] مشارق أنوار الیقین، ص ۲۹۹.

[3] منطق الطّیر، ص ۲۶۰ ـ ۴۲۷.

یک فرق وجود دارد و آن این است که به من وحی می‌شود ولی به شما نمی‌شود؛ امّا این فرق هم امتیازی نمی‌آورد، بلکه امتیاز در این است که من آمده‌ام و به این مقام رسیده‌ام، امّا شما نرسیده‌اید. اگر می‌خواهید شما هم به همین‌جا برسید، ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا﴾، شما هم بلند شوید و بیایید! من نمی‌خواهم بر شما افتخار کنم، ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾؛ «من بشری مثل شما هستم!» در این برهه، فرق من و شما در این است که ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾؛ «به من وحی می‌شود»: ﴿أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾؛ پیغمبر دارد از توحید خبر می‌دهد! ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾؛[1] حالا اگر می‌خواهید به شما هم وحی و الهام بشود و شما هم مانند من ارتباط با آن عالم پیدا کنید، بسم اللَه! ﴿فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا﴾؛ «عمل صالح انجام بدهید!» لذا پیغمبر، دعوت خودش را شروع می‌کند و إعلام رسالت می‌کند.

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

تمایز رسول‌اللَه از سایرین به‌واسطهٔ ارتباط با خداوند از طریق وحی

دربارهٔ نزول وحی بر پیغمبر اکرم، گرچه در تواریخ داریم که در هنگام بعثت، وحی بر پیغمبر اکرم نازل شد؛ امّا جبرئیل بارها قبل از بعثت خدمت آن حضرت می‌رسید. در روایتی داریم که روزی پیغمبر اکرم به اتّفاق امیرالمؤمنین علیه السّلام ـ که ده ساله بودند ـ و جعفر طیّار ـ که از مؤمنین و مسلمین و برادر امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و بیست ساله بود ـ به سمت بیرون مکّه حرکت کردند. هنگامی‌که خسته شدند، در دامنهٔ کوهی خوابیدند؛ پیغمبر در وسط، امیرالمؤمنین در سمت راست و جعفر طیّار در سمت چپ. در این‌موقع جبرئیل و میکائیل بر آن حضرت نازل می‌شوند، جبرئیل در بالای سر و میکائیل در پایین پا؛ میکائیل رو به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «بر کدام‌یک از این سه نفر نازل شدی؟» جبرئیل می‌گوید: «بر آن کسی که در وسط خوابیده است نازل شدم.»[1]

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۳؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

بارها بوده است که پیغمبر اکرم از خواب بیدار می‌شدند و آن حضرت را حالتی فرا می‌گرفت و جبرئیل را می‌دید، و هنگامی که به منزل می‌آمدند، قضیّه را به حضرت خدیجه می‌گفتند.[1]

در همان وقتی که جبرئیل آمد و وحی را برای پیغمبر اکرم آورد: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ﴾،[2] حالت عجیبی برای آن حضرت پیدا شد، حالت غشوه‌ای پیدا شد؛ هنگامی که پیغمبر به حال آمدند، به منزل حضرت خدیجه

رفتند و این خبر را به حضرت خدیجه دادند که: «جبرئیل بر من نازل شده است!»

اطّلاع یهود و نصاریٰ از کیفیّت وحی و حضرت جبرئیل

در زمانی که تمام مشرکین در مکّه بت می‌پرستیدند، چهار نفر ـ غیر از عبدالمطّلب و ابوطالب ـ بت نپرستیدند: ورقة بن نوفل، عبیداللَه

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۶، ص ۵۲؛ ج ۵، ص ۳۰۴؛ کشف الأسرار و عدّة الأبرار، ج ۶، ص ۱۴۰؛ تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج ۱۰، ص ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۷۸.

[2] سوره علق (۹۶) آیه ۱ و ۲.

بن جهش، عثمان بن حویرث و زید بن عمرو.[1]

زید بن عمرو، پسر عموی همین عمر بن خطّاب بود، و عموی زید که همان خطّاب بود، چه صدمات و زحماتی برای برادرزادهٔ خود به‌وجود آورد؛ او را در غار حرا زندانی کرد و بعضی را گمارد برای اینکه او را مورد اذیّت قرار بدهند! زید بن عمر از مکّه بیرون آمد و به طرف شام رفت و در آنجا راهبی به او خبر داد: «عن‌قریب در شهر تو، مکّه، پیغمبری مبعوث خواهد شد!» پس حرکت کرد و به سمت مکّه آمد که در قبیلهٔ بنی‌لَخْم او را گرفتند و کشتند؛ و پیغمبر اکرم فرمودند:

إنّه یُبعَثُ یومَ القیامَة أُمّةً واحدةً؛[2] **«زید بن عمرو در راه ما کشته شده است و در روز قیامت، به امّت واحده مبعوث می‌شود!»**[3]

ورقة بن نوفل هم یکی از آن چهار نفری بود که مذهب نصاریٰ در پیش گرفت و از علمای مهمّ

---

[1] تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۹، ص ۴۹۴؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۹۰؛ همین کتاب، ص ۱۲۲.

[2] أسد الغابة، ج ۲، ص ۱۴۳، با قدری اختلاف.

[3] البدایة و النهایة، إبن‌کثیر، ج ۲، ص ۲۳۷ـ ۲۳۹.

نصاریٰ شد و پسر عموی حضرت خدیجه بود.[1]

حضرت خدیجه پیش پسر عموی خود آمد و گفت: «جبرئیل چه کسی است؟ و به چه کسی جبرئیل می‌گویند؟»

ورقة بن نوفل یک‌چنین اسمی را تا به‌حال از کسی نشنیده بود، گرچه مقام حضرت جبرئیل و آنچه را که بر عهدهٔ او از مقامات و ارسال وحی و انزال کتب و... بود، می‌دانست؛ امّا در میان مکّه اسمی از حضرت جبرئیل نبود! یک‌مرتبه بدنش

[1] الأعلام، زرکلی، ج ۸، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵.

لرزید و گفت: «از کجا می‌گویی که جبرئیل کیست؟! این اسم را از کجا آورده‌ای؟! این اسم را از کجا می‌دانی؟! چطور در جایی که تمام مردم بت‌ها را می‌پرستند، اسم جبرئیل را می‌دانی؟! جبرئیل کسی است که اگر بر زمین بیاید تمام خیرات را با خودش به زمین می‌آورد؛ او کسی است که بر پیغمبران وحی می‌آورد! این اسم را از کجا آورده‌ای؟!»

حضرت خدیجه به ورقة بن نوفل می‌گوید: «چگونه است اگر کسی یک‌چنین شخصی را ببیند؟»

ورقة بن نوفل می‌گوید: «قطعاً او از پیامبران است!»

حضرت خدیجه می‌گوید: «آیا در کتب تورات و انجیل داریم که: شخصی که پدر و مادر خود را در طفولیّت از دست داده است و عموی او تکفّل او را کرده است، و زنی از قریش امورات او را بر عهده دارد، جبرئیل بر او نازل می‌شود؟»

ورقه بن نوفل می‌گوید: «بله، ما در انجیل و تورات داریم: "پیغمبری مبعوث خواهد شد که در طفولیّت، پدر و مادر خودش را از دست می‌دهد و

عموی او تکفّل او را می‌کند و زنی بزرگوار از قریش، تمام امورات او را بر عهده می‌گیرد.“» ورقة بن نوفل شروع می‌کند از حالات پیغمبر اکرم در کتاب انجیل برای حضرت خدیجه بیان می‌کند!

حضرت خدیجه می‌گوید: «شوهر من یک‌چنین ادّعایی می‌کند و می‌گوید: ”جبرئیل بر او نازل می‌شود!“»

ورقة بن نوفل می‌گوید: «اگر یک‌چنین قضیّه‌ای باشد، احتیاج و نیاز به امتحان دارد!»

حضرت خدیجه از پیش ورقة بیرون می‌آید و سراغ عَدّاس می‌رود. عَدّاس یکی از راهبان پیری بود که ابروانش سفید و روی چشمش آویزان شده بود. حضرت خدیجه می‌گوید: «از تو سؤالی دارم! جبرئیل چه کسی است؟»

دوباره تا عدّاس اسم جبرئیل را می‌شنود، لرزه بر اندامش می‌افتد و سر به سجده می‌گذارد و می‌گوید: «این چه اسمی است که تو آوردی؟! هم‌چنین اسمی در

مکّه نیست! تمام مردم دارند بت می‌پرسند! چگونه هم‌چنین اسمی آوردی؟!»

او می‌گوید: «اگر بر شخصی جبرئیل نازل شود، چه خصوصیّاتی دارد؟»

عدّاس بر طبق آنچه که خداوند در انجیل از خصائص و شمایل آن حضرت خبر داده بود، شروع می‌کند خصوصیّات پیغمبر اکرم را بیان می‌کند: در طفولیّت پدر و مادر خودش را از دست می‌دهد، بر روی آب راه می‌رود همان‌طور که عیسی بن مریم راه می‌رفت، با مردگان صحبت می‌کند همان‌طور که عیسی بن مریم با مردگان صحبت می‌کرد، و تمام عوالم مسخّر و در تحت قدرت آن حضرت است. و آن مسائلی را که آن راهب نصرانی در سفر به شام برای پیغمبر اکرم بیان کرده بود، بعینه آن خصوصیّات را برای حضرت خدیجه بیان می‌کند؛ بعد می‌گوید: «اگر شوهر تو به یک‌چنین مقامی رسیده باشد، قطعاً پیغمبر آخرالزّمان خواهد بود و شرق و غرب عالم را تسخیر خواهد کرد!»

کیفیّت سنجش و بررسی یهود و نصاریٰ نسبت به صحّت ادّعای نزول وحی بر رسول خدا

نکته در اینجاست که ورقة بن نوفل و آن راهب (عداس) به او می‌گویند: «این مطلب را بدان که در بعضی اوقات، شیطان به صورت‌های مختلف بر شخصی ظهور پیدا می‌کند و او خیال می‌کند که به مقاماتی رسیده است، و حالت جنون برای او پیدا می‌شود. این ورقه را بگیر و هنگامی که این ورقه را به او نشان بدهی، اگر حالت جنون برای او پیدا شده باشد، کم‌کم از بین می‌رود؛ و اگر دیدی او بر حال خود باقی ماند، بدان که او پیغمبر آخرالزّمان است!»

حضرت خدیجه ورقه‌ای را از عدّاس می‌گیرد و به منزل می‌آورد، و آن ورقه را در کنار پیغمبر قرار می‌دهد؛ پیغمبر به آن ورقه نگاهی می‌کنند و خدیجه می‌فهمد که نه‌خیر، مسئله چیز دیگری است! در این هنگام عدّاس می‌آید تا وارد منزل حضرت خدیجه شود، ولی می‌بیند که نمی‌تواند داخل بیاید و مانع در جلوی او است، لذا بیرون در می‌ایستد؛ و این در همان هنگامی بود که جبرئیل برای آن حضرت وحی می‌آورد:

﴿نٓ وَٱلۡقَلَمِ وَمَا يَسۡطُرُونَ * مَآ أَنتَ بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ بِمَجۡنُونٖ﴾؛[1] «برای تو ورقه آوردند و خیال کردند تو مجنونی! * کجا تو به‌واسطهٔ نعمت پروردگارت، مجنون هستی؟! به تو دارد وحی فرستاده می‌شود و اینها نمی‌فهمند!»

همین‌که جبرئیل عروج کرد و پیغمبر به حال آمد، عدّاس وارد منزل پیغمبر شد و دید آن حضرت نشسته است. شروع کرد با آن حضرت صحبت کرد و از خصائص و خصوصیّات سؤال کرد. وقتی که مطالب را می‌شنود، می‌آید و می‌گوید: «یک مطلب دیگر باقی مانده است؛ پشتتان را بالا بزنید تا ببینم!» حضرت می‌آیند لباس و پیراهن خود را بالا می‌زنند، و او مُهر نبوّت را می‌بیند. اینجا سر به سجده می‌گذارد و اسلام می‌آورد! بعد، رو به پیغمبر می‌کند و می‌گوید: «آیا بر تو آیات جنگ و جهاد نازل شده است؟»

حضرت می‌فرمایند: «نه، هنوز بر من آیات جهاد نازل نشده است.»

به پیغمبر عرض می‌کند: «از هم‌اکنون تا وقتی که

---

[1] سوره قلم (۶۸) آیه ۱ و ۲.

جان در بدن دارم، هر وقت آیهٔ جهاد آمد، من را بطلب!» از خدمت آن حضرت بیرون می‌آید و به‌سوی منزل خودش حرکت می‌کند.[1]

روزی حضرت خدیجه به ورقة، پسر عموی خود ـ که هنوز به پیغمبر اکرم ایمان نیاورده بود ـ برخورد می‌کند و می‌گوید: «چرا وقتی جبرئیل بر شوهرم نازل می‌شود حالت غش برای او دست می‌دهد و می‌افتد و از حال می‌رود؟!» (پیغمبر وقتی که جبرئیل می‌آمد، از حال می‌رفت؛ یعنی آن احاطه و سیطرهٔ قوای ملکوتی، آن‌قدر شدید و قوی بود که این بدن مادّی طاقت تحمّل آن قوای ملکوتی را نداشت![2])

ورقة می‌گوید: «تو می‌توانی یک امتحان انجام بدهی و آن این است: موقعی که شوهرت را در یک هم‌چنین حالی دیدی فوراً روسری و مقنعهٔ خود را باز کن؛

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۲۸.

[2] رجوع شود به ص ۱۸۴.

اگر دیدی پیغمبر به حال آمد، بدان که جبرئیل بر او نازل شده است!» (چون در منزلی که زن بدون مقنعه وجود داشته باشد و موی خود را باز کند، مَلَک رفت‌وآمد نمی‌کند؛ لذا کراهت دارد که زن در منزل خودش هم که هست، بدون مقنعه و روسری حرکت کند و راه برود!)[1]

حضرت خدیجه خدمت پیغمبر آمد و دید پیغمبر از حال رفته است و جبرئیل نازل شده است و آیات وحی را می‌خواند؛ فوراً مقنعهٔ خود را باز کرد، دید پیغمبر بلند شدند و نشستند. فهمید که جبرئیل آمده بود.[2]

آغاز رسالت پیامبر اکرم

پیغمبر رسالت خودش را شروع می‌کند. سه سال پیوسته وحی بر آن حضرت نازل می‌شود، ولی به کسی اظهار نمی‌کند؛ فقط با بعضی از افراد خاص، همچون حضرت خدیجه و امیرالمؤمنین علیه السّلام، به مسجدالحرام می‌آید و نماز

---

[1] رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۷.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۴۴.

می‌خواند.

پیغمبر دارد زمینه را آماده می‌کند. در همین مدت سه سالی که بر آن حضرت وحی نازل می‌شد، حضرت نرفتند در منزل خود بنشینند و جبرئیل وحی بفرستد؛ نه‌خیر، بیرون می‌آمدند و در مسجدالحرام می‌رفتند و نماز می‌خواندند و زمینه را آماده می‌کردند که مردم و مشرکین ببینند که خبری است، و به چشمانشان آشنا بشود که مسئله‌ای در اینجا است. نماز این قِسمی هم وجود دارد! لذا می‌آمدند و مسخره می‌کردند: «این محمّد دارد چه‌کار می‌کند؟! این کارهایی که دارد انجام می‌دهد چگونه است؟!» پیغمبر این کارها را عمداً انجام می‌داد تا کم‌کم زمینه آماده بشود و مردم بفهمند که خبرهایی است، تا وقتی که پیغمبر دعوت خودش را جهاراً ابلاغ می‌کند، قضیّه برای مردم خیلی تازگی نداشته باشد!

روش تبلیغی رسول خدا در مقابله با آزار و اذیّت‌های علنی مشرکین

لذا پس از سه سال، حضرت جهاراً شروع به تبلیغ می‌کند؛ ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ

﴿ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾،[1] ﴿قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا﴾؛[2] اوّل سراغ أقربای خودش می‌رود، بعد کم‌کم سراغ بقیهٔ افراد. از طرف دیگر، اذیّت مردم و مشرکین به جایی می‌رسد که پیغمبر را سنگسار می‌کنند و اذیّت می‌کنند؛ چون نمی‌خواهند دست بردارند!

رهبر و سردستهٔ این افراد، ابوجهل و ابولهب بودند. آنها این کارها را می‌کنند، چون اگر بگذارند پیغمبر این مطالب را اظهار بکند و مردم گرایش پیدا بکنند، دیگر دکّان آنها بسته می‌شود و دیگر کسی به ابوجهل اعتنا نمی‌کند؛ درحالی‌که ابوجهل از بزرگان آنها است! لذا شروع می‌کنند به تحریک کردن و نمی‌گذارند پیغمبر حرفش را بزند. می‌آیند و آن حضرت را مسخره و استهزا می‌کنند و در میان مردم کوچک می‌شمارند؛ تا مردم ببینند که او را مسخره و استهزا می‌کنند و دیگر خیلی به حرف‌های پیغمبر توجّه نکنند! مردم تا به‌حال این همه حرف از شما شنیده‌اند، اگر دو کلمه از پیغمبر بشنوند چطور

---

[1] سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

[2] سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

می‌شود؟! نه، آن کلام پیغمبر می‌آید و همهٔ آن حرف‌ها را از بین می‌برد؛ لذا می‌گویند: «از الآن جلویش می‌ایستیم که اصلاً به کسی حرف نزند!» اگر پیغمبر بخواهد حرفش را بزند، دیگر کسی حرف ابوجهل و ولید و امثال ذلک را نمی‌خرد، و بساط همهٔ آنها تخته و برچیده می‌شود؛ لذا با تمام قوا به معارضه با پیغمبر می‌آیند!

وقتی پیغمبر قرآن می‌خواند، آنها پنبه در دست می‌گرفتند و جلوی مسجدالحرام می‌ایستادند و هرکه می‌آمد، یک‌مقدار پنبه به او می‌دادند و می‌گفتند: «این پنبه را در گوشت بگذار تا حرف‌های این ساحر را نشنوی!»

وقتی پیغمبر می‌آمد برای مردم قرآن بخواند، آنها یک عدّه رَجّاله را دعوت می‌کردند و در مقابل آن حضرت فریاد می‌زنند؛ آن‌قدر داد و بیداد می‌کردند تا حضرت منصرف شود و به منزل برگردد! تا حضرت شروع می‌کردند آیات قرآن را در مسجدالحرام

برای مردم بخوانند، بچّه‌ها را جمع می‌کردند و به آن حضرت سنگ می‌زدند!

﴿وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ﴾؛[1] «اینها می‌آیند و راه را سدّ می‌کنند و می‌بندند و باز می‌دارند!»

اینها برای این است که مردم در جهالت بمانند و رشد پیدا نکنند و حرف حق به گوش آنها نرسد! عیبی ندارد که مردم در جهالت بمانند؛ امّا ما باید رئیس باشیم! حرف حق نباید به گوش آنها برسد، و همین‌که کسی می‌خواست یک حرف حق بزند، فوراً خفه‌اش می‌کردند! ابوجهل این کار را می‌کرد و اصلاً نمی‌گذاشتند پیغمبر آیات قرآن را برای مردم بیان کند![2] چون آیهٔ قرآن، نور است و مردم بر فطرت خودشان هستند؛ وقتی که پیغمبر آیه را می‌خواند، با فطرت منطبق می‌شود و آنها گرایش پیدا می‌کنند؛ اوّل جوانان و بعد پیران! زود گرایش پیدا می‌کنند، و آنها می‌ترسند! می‌بینند که پیغمبر دارد آیات قرآن را می‌خواند و این آیات قرآن با جان آنها سر و کار دارد

---

[1] سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۷.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۸.

و می‌آید و به جان آنها می‌نشیند؛ و اینها نمی‌خواهند این امر انجام بشود!

القائات شیطان در مسیر توحید

همین‌که می‌بینند پیغمبر دارد آیه‌ای را می‌خواند و یک عدّه همین‌طور دارند گوش می‌دهند، یک‌مرتبه متزلزل می‌شوند! و شیطان هم با تمام قوا می‌آید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾،[1] ﴿وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوْلِيَآئِهِمْ﴾؛[2] و فوراً به ذهن او می‌اندازد که: «برو و سنگش بزن!» یا «برو خاکروبه روی سر او بریز!» یا «برو داد بزن!» تمام اینها شیطان است! تمام اینها الهاماتی است که شیطان به افراد می‌کند! فوراً می‌بیند به ذهنش آمد: الآن بیایم و یک سنگ به پیغمبر بزنم! چه کسی این را به ذهن او می‌اندازد؟ شیطان به ذهن او می‌اندازد: بروم و خاکروبه روی سر پیغمبر بریزم! و

فوراً می‌آید و اقدام می‌کند. همین‌که پیغمبر می‌آید قرآن بخواند، شیطان به ذهن او می‌اندازد و شروع به داد زدن می‌کند!

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

[2] سوره أنعام (۶) آیه ۱۲۱.

این یک بحث مفصّلی دارد که جنود شیطان و جنود عقل چیست؟ و جنود عقل و جنود شیطان را چه مسائلی در برگرفته است؟ بحث طویلی است که آنچه به ذهن مؤمنین می‌رسد، از کجا می‌رسد؟ و آنچه به ذهن فاسقین و طالحین می‌رسد، از کجا می‌رسد؟

آن شخص یک‌دفعه به سرش می‌افتد که بیاید و داد بزند و مردم را دعوت بکند؛ امّا خبر ندارد که: ﴿نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَٰنًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾،[1] شیطان دارد او را راه می‌اندازد: برو جلو و به پیغمبر سنگ بزن و بچّه‌ها را دعوت کن تا مسخره‌اش کنند!

خیلی عجیب است! اگر انسان بخواهد به آنها نگاه بکند، می‌بیند واقعاً پیغمبر چطور آنها را تحمّل کرده است! واقعاً چه مسائلی را تحمّل کرده است!

حمایت حضرت ابوطالب از پیغمبر در برابر آزار و اذیّت مشرکین

پس از اینکه پیغمبر اکرم رسالت و توحید را برای

---

[1] سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:
«و کسی که از یاد خداوند رحمان اعراض کند، ما می‌گماریم بر او شیطانی را که پیوسته با او قرین و ملازم است.»

مردم ابلاغ کردند، یک روز در مسجدالحرام آمدند و شروع به نماز خواندن کردند. ابوجهل آمد و شخصی را صدا زد و گفت: «زود برو و نماز محمّد را باطل کن!» حالا در آنجا همهٔ بزرگان قریش هم نشسته بودند. آن شخص هم رفت و شکمبهٔ گوسفندی را که ذبح کرده بودند، آورد و پاره کرد و در حال نماز، روی سر و تمام لباس‌های پیغمبر خالی کرد! پیغمبر چه قیافه‌ای پیدا می‌کند؟!

پیغمبر نماز خودش را تمام کرد و با همان شکل و شمایل، پیش ابوطالب آمد و گفت: «من چقدر پیش شما ارزش و قیمت دارم؟!»

حضرت ابوطالب خشمناک شد و برادر خودش حمزه را صدا کرد: «بلند شو،

بیا و برویم!» حمزه هم به درد همین موقع‌ها می‌خورد و کسی از عهدهٔ او برنمی‌آمد؛ هم خودش و هم حضرت حمزه شمشیر را برداشتند و با همان شکل و شمایل پیغمبر به مسجدالحرام آمدند. حضرت ابوطالب رو به حضرت حمزه کرد و گفت: «بلند شو، اینها را بگیر!» خواستند که فرار کنند، حضرت ابوطالب گفت: «هر که از جایش تکان بخورد، با این شمشیر گردنش را می‌زنم!» همه بر سر جایشان نشستند. رو کرد به حضرت حمزه و گفت: «برو همان شکمبه را بردار و بیاور!» آن را آورد و به تمام سر و صورت اینها مالید، از لباس پیغمبر می‌گرفت و به سر آنها می‌مالید! حالا قیافهٔ آنها خیلی عالی شده بود! بعد گفت: «چه کسی این کار را کرده است؟!» او را نشان دادند، تمام سر و صورت او را مُلَوّث کرد! بعد حضرت ابوطالب رو به پیغمبر اکرم کرد و گفت: «قدر و قیمت تو در نزد من این‌طور است؛ حالا فهمیدی!»[1]

با پیغمبر اکرم به این قِسم رفتار می‌کردند؛ امّا

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

پیغمبر دست برنمی‌داشت! دوباره به سر جای اوّل خودش برمی‌گشت؛ و همین‌طور دست برنمی‌داشت! امّا ما اگر قضیّه‌ای برایمان اتّفاق بیفتد، اصلاً می‌رویم و در خانه می‌نشینیم و می‌گوییم: «آقا رهایش کن! نخواستیم!» این کارها را به سر پیغمبر می‌آوردند، امّا او دوباره به سر جای اوّلش برمی‌گشت و نمی‌توانست دست بردارد!

اطّلاع یهود از حوادث و مصائب وارده از امّت رسول خدا بر اهل‌بیت عصمت

عدّاس به پیغمبر اکرم عرض کرده بود: «می‌بینم در آینده چه ابتلائاتی بر تو می‌آید و امّت تو چه ابتلائاتی بر اهل‌بیت تو می‌آورند!» تمام اینها مسائلی بود که از قبل، پیش‌بینی می‌شد و یک‌به‌یک انجام شد. در زمان بعثت و رسالت پیغمبر، پدران آنها؛ و بعد از همچو فردایی که آن حضرت از دنیا رفتند، پسران آنها هم به دنبال همان پدران بودند و همین‌که پیغمبر از دنیا رفتند، آمدند و بچّه‌اش را سقط کردند![1]

---

[1] السّقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۸.

ابن‌حجر در الصواعق المحرقة می‌گوید:

هنگامی که سرهای شهداء را به سمت شام می‌بردند، در آنجا به دیر راهبی رسیدند؛ سر سیّدالشّهدا علیه السّلام را در صندوقی گذاشتند و مشغول شرب خمر شدند. ناگاه دیدند دستی از دیوار بیرون آمد و این شعر را بر دیوار به خط قرمز نوشت:

أ تَرجو أُمّةٌ قَتَلَت حُسینًا *** شَفاعةَ جدِّهِ یومَ الحِسابِ

«آیا امّتی که حسین را می‌کشند، توقّع شفاعت جدّشان را دارند؟!»

نقل می‌کنند: سنگی در بیت‌المَقْدس پیدا شد و آن سنگ را نگه‌داری کرده بودند، سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر اکرم، بر روی این سنگ نوشته شده بود:

أ تَرجو أُمّةٌ قَتَلَت حُسینًا *** شَفاعةَ جدِّهِ یومَ الحِسابِ[1]

می‌گویند:

سر آن حضرت را در کنار دیر راهب آوردند؛ از او سؤال می‌کنند: «این شعر که بر دیوار بیت تو

---

[1] الصّواعق المحرقة، ابن‌حجر هیتمی، ص ۱۹۴.

نوشته شده است، چه کسی نوشته و چه موقع نوشته است؟!» راهب می‌گوید: «این شعر بر دیوار بیت من سیصد سال قبل از بعثت پیغمبرِ شما نوشته بود!» سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر بر دیوار بیت راهب نوشته بود:

أ تَرجو أُمّةٌ قَتَلَت حُسینًا *** شَفاعةَ جدِّهِ یومَ الحِسابِ[1]

نقل می‌کنند:

راهب نگاه می‌کند و می‌بیند نوری از آن سر به آسمان در حال تلألؤ و تشعشع است! رو می‌کند به آنها و می‌گوید: «آیا یک امشبی این سر را به من می‌دهید که مهمان من باشد؟ در إزایش ده هزار دینار به شما می‌دهم!» آنها قبول می‌کنند و سر را به راهب می‌دهند.[2]

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِكَ اللَهمَّ و نَدعوكَ و نُقسِمُكَ و نَرجوك، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا الله یا الله یا الله...

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۳۱، با قدری اختلاف؛ بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۲۲۴.

[2] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۸؛ بحارالأنوار، ج ۴۵، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۶.